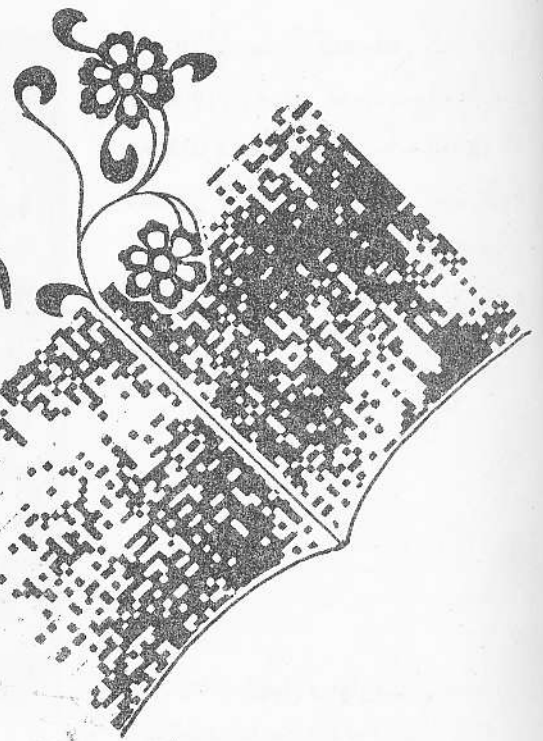


چنین گوید جمع کننده این کتاب (قابوس نامه)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله
اجمعين^۱

چنین گوید جمع کننده این کتاب پندها، الامیر
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن
وشمگیر^۲، با فرزند خویش گیلان شاه. بدان ای پسر که
من پرشدم و ضعیفی و بی نیرویی و بی توشی^۳ بر من
چیره شد و منشوره عزلی زندگانی را از موی خویش بر
روی خویش کتابتی همی بینم^۴ که این کتابت را دست
چاره جویمان بستردن^۵ نتواند. پس ای پسر چون من نام
خویش رها در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم^۶
که پیش از آنکه نامه عزل بمن رسید نامه ای دیگر در
نکوش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جست^۷ از
نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر موجب مهر
خویش، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند.^۸ تو
خود بچشم عقل در سخن من نگری، فزونی یابی و نیک
نامی در دو جهان، و مبادا که دل تو از کار بستن بازماند
که آنگه از من شرط پدري آمده باشد؛

اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی جویندگان
دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت دارند و
اگر چه سرشبت روزگار برآست که هیچ پسر پند پدر
خویش را کار بند^۹ نباشد، چه آتش در دل جوانان است
از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بران نهد که
دانش خویش برتر از دانش پیران بینند، و اگر چه این
سخن مرا معلوم بود مهر پدري و دل سوزگی^{۱۰} پدران مرا
نگذاشت که خاموش باشم؛ پس آنچه از موجب طبع
خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه
بایسته تر بود و مختصرتر درین نامه نبشتم.

* مقدمه

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن
قابوس بن وشمگیر بن زیار از امیران دانشمند و
ادیبان توانا و نویسندگان چیره دست خاندان
زیاری است. زیاریان خاندانی بودند که از
آخرین سالهای دهه دوم قرن چهارم هجری تا
وایسین سالهای دهه هشتم قرن پنجم هجری
در شمال ایران، یعنی در نواحی گرگان،
طبرستان، (مازندران امروزی) گیلان،
دیلمستان، رویان، قومس (شهرهای دامغان،
شاهرود، بسطام، سمنان فعلی) وری،
سلطنت و امارت داشته اند.

عنصرالمعالی کیکاوس (نویسنده
قابوس نامه) داماد سلطان محمود غزنوی بود.
این امیر زیاری در گرگان و طبرستان حکومتی
محدود داشته است. عنصرالمعالی از زمره
شخصیتهای حکیم و دانشمندی به شمار
می رود که می توان گفت در تاریخ ادبیات
ایران، کم نظیر است.

قابوس نامه آنطور که از مقدمه آن
برمی آید، در اصل، پندها و نصایح

غزنوی به فرزندش گیلان شاه است.
این کتاب از امهات متون ادبی پارسی، در
قرن پنجم است مطالب نغز و دلکش آن پیوسته
مورد توجه و اقتباس بسیاری از نویسندگان و
شاعران در سده های متمادی بوده است.
سنایی غزنوی در مثنویهای حدیقه الحدیقه و
الهی نامه، سدیدالدین محمد بن محمد عوفی
در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الرویات،
امیر خسرو دهلوی در مثنوی مطلع الانوار،
عبدالرحمن جامی در مثنوی سلسله الذهب،
محمد باقر معروف به محقق سبزواری در روضه
الانوار و بسیاری دیگر از نویسندگان و شعرا از
حکایات، داستانها و مضامین آن، استفاده
کرده اند.

سبک قابوس نامه، سبک نثر مرسل است
یعنی نثری که از همه قیدهای لفظی و معنوی
آزاد است. بنیان آن بر سادگی و صراحت
استوار است. در این کتاب از آیات قرآن،
احادیث نبوی و اخبار و اشعار و
ضرب المثلهای عربی نیز استفاده بعمل آمده
است.



اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آمد و الا من آنچه شرط پدری بود بجای آورده باشم که گفته اند که: برگزیده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست.

و بدان ای پسر که سرشبت مردم چنان آمد که تکاپوی^{۱۳} کند تا از دنیا آنچه نصیب او آمده باشد بگرامی تر کس خویش بماند و نصیب من از دنیا این سخن گفتن آمد و گرامی تر کس بر من تویی.

چون ساز رحیل^{۱۴} کردم آنچه نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خود کامه^{۱۵} نباشی و پرهیز کنی از ناشایست و چنان زندگی کنی که سزای تخمه^{۱۶} پاک تست که ترا ای پسر تخمه بزرگ و شریفست و زهر دو طرف کریم الطرفینی^{۱۷} و پیوسته^{۱۸} ملوک جهانی: جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر^{۱۹} بود که نیره آغش و هادان^{۲۰} بود و آغش و هادان ملوک گیلان بود بروزگار کبخسرو^{۲۱}، و ابوالمؤید بلخی^{۲۲} ذکر او در شاهنامه آورده است و ملوک گیلان از ایشان بجدان تو یادگار بماند و جدت تو، مادرم، دختر ملک زاده المرزبان بن رستم بن شروین بود که مصطف مرزبان نامه^{۲۳} است، سیزدهم پدرش کابوس بن قباد بود، برادر ملک انوشروان عادل، و مادر توفزند ملک غازی محمود بن ناصرالدین بود و جدت من فرزند ملوک پیروزان ملوک دیلمان بود.



پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس و زکم بودگان^{۲۴} مباش؛ هر چند من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم، این گفتار بر شرط تکثر^{۲۵} واجب دیدم.

آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه امروز تا درین سرای سپنجی^{۲۶}، باید که بر کار باشی و زادی و پرورشی را که سرای جاودان را شاید برداری و سرای جاودانی برتر از سرای سپنجی است و زاد او از این سرای باید جسته که این جهان چون کشت زار است که ازو کاری و ازو دروی از بدو نیک، و کس در وقت خویش در کشت زار نخورد بلکه در آبادانی خورد و آبادانی این سرای باقیست. و نیک مردان درین سرای همت شیران دارند و بد مردان همت سگان و سگ همانجا که نخجیر^{۲۷} گیرد بخورد و شیر چون بگیرد بجای دیگر خورد. و نخجیر گاو^{۲۸} تو این سرای سپنجی است و نخجیر تودانش و نیکست. پس نخجیر ایدرکن^{۲۹} تا وقت خوردن بسرای باقی آسان توانی خوردن که طریق سزای مابندگان طاعت خداست عَزَّ وَجَلَّ.^{۳۰}

و مانند آن کس که راه خدای تعالی جوید و طاعت خدای تعالی جوید چون آتشی بود که هر چند سرنگونش کنی برتری و فزونی جوید، و مانند آن کس که از راه خدای تعالی و طاعت او دور باشد چون آبی بود که هر چند بالااش دهی فروتری و نگونگی جوید؛ پس بر خویشتن واجب دان شناختن راه ایزد تعالی.

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.^{۳۱}

* هان ای پسر آگاه باش که: نیک مردان درین سرای همت شیران دارند و بدمردان همت سگان و سگ همانجا که نخجیر گیرد بخورد و شیر چون بگیرد بجای دیگر خورد و نخجیر گاو تو این سرای سپنجی است و نخجیر تودانش و نیکست.

و این کتاب را چهل و چهار باب نهاده آمده: باب اول در شناختن ایزد تعالی و تقدس^{۳۲} باب دوم در آفرینش پیغمبران علیه السلام باب سوم اندر سپاس داشتن^{۳۳} از خداوند نعمت

باب چهارم اندر فزونی طاعت از راه توانستن باب پنجم اندر شناختن حق پدر و مادر باب ششم اندر فروتنی و افزونی گهر^{۳۴} و هنر باب هفتم اندر پیشی جستن^{۳۵} در سخن دانی و دانش باب هشتم اندر یاد کردن پندهای انوشیروان عادل

باب نهم در بربری و جوانی باب دهم در خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

باب یازدهم در آیین شراب خوردن* باب دوازدهم در مهمانی کردن و مهمان شدن باب سیزدهم اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن

باب چهاردهم در عشق و ورزیدن باب پانزدهم اندر تمتع کردن باب شانزدهم اندر گرمابه رفتن باب هفدهم اندر خفتن و آسودن باب هجدهم اندر نخجیر کردن باب نوزدهم در چوگان زدن*

باب بیستم اندر کارزار کردن

باب بیست و یکم در جمع کردن مال و خواسته

باب بیست و دوم در امانت نگاه داشتن

باب بیست و سوم در برده خریدن*

باب بیست و چهارم در خریدن ضیاع و عقار^{۳۷}

باب بیست و پنجم اندر خریدن اسب

باب بیست و ششم اندر آیین زن خواستن و

شرایط آن

باب بیست و هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن

باب بیست و هشتم اندر دوست گرفتن

باب بیست و نهم در اندیشه کردن از دشمن

باب سی و یکم در عقوبت کردن^{۳۸} و حاجت

خواستن و روا کردن

باب سی و یکم اندر طالب علمی^{۳۹} و فقیهی و

مدرس

باب سی و دوم در بازرگانی کردن

باب سی و سوم اندر ترتیب علم طب

وساقت^{۴۰} آن

باب سی و چهارم در علم نجوم

باب سی و پنجم در آیین و رسم خنیاگری

باب سی و ششم در خدمت کردن پادشاه*

باب سی و هفتم در آیین شاعری

باب سی و هشتم در آداب ندیمی پادشاه

باب سی و نهم در آداب و آیین دبیری و شرط

کاتب

باب چهارم در آیین و شرط وزارت

باب چهل و یکم اندر رسم سپهسالاری

باب چهل و دوم در آیین و رسم پادشاهی*

باب چهل و سوم در آیین دهقانی و هر پیشه‌ای

کردن^{۴۱}

باب چهل و چهارم در آیین جوانمردی^{۴۲} و

جوانمرد پیشگی

در شناختن ایزد تعالی^۱

بخش دوم

آگاه باش ای پسر که هیچ چیز نیست از بودنی و نابدونی^۲ و شاید بُوَد^۳ که آن شناخته مردم نگشت چنانکه اوست، جز آفریدگار جَلّ جَلالَه^۴ که شناخت را در اوره نیست و جز او همه شناخته گشت چه شناسنده خدای آنگه باشی که ناشناس شوی و مثالی شناخته چون منقوش است و شناسنده نقاش و گمان نقش، تا در منقوش قبول نقش، نباشد هیچ نقاش بروی نقش نکند؛ نه بینی که چون موم نقش پذیرتر از سنگست، از موم مهر سازند و از سنگ نسازند.

پس در همه شناخته‌ای قبول شناس است، و آفریدگار قابل نیست؛ و تو بگمان در خودنگر در آفریدگار منگر و در سازنده نگر و سازنده را شناس و نگر تا درنگ ساخته سازنده از دست تو نریاید که همه درنگی از زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام بود. و این جهانرا که بسته همی بینی بند او خیره^۵ بدان و بی گمانه مباش که بنید او ناگشاده نماند و در آلاء^۶ و نعمای^۷ آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار اندیشه مکن که بی راه تر کسی آن بُوَد که جایی که راه نَبُوَد راه جوید چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم^۸ گفت:

تَقَرُّوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَتَمْلِكُوا وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ.

و اگر کردگار برزفان^۹ خداوند شرع بندگان را گستاخی شناختن راه خویش ندادی هرگز کس را دلیری^{۱۱} آن نبودی که در شناختن راه خدای عزوجل سخن گفتی که بهر نامی و هر صفتی که خدای را عزوجل بدان بخوانی بر موجب عجز و بیچارگی خوددان نه بر موجب اُلوهیت^{۱۲} و ربوبیت^{۱۳} که تو خدای را تعالی راسزای او نتوانی ستودن.

پس چون بسزایی او او را نتوانی ستودن، شناختن چون توانی؟ اگر حقیقت توحید خواهی بدانکه هر چه در تو محالست در ربوبیت صدقت چون یکی ای^{۱۴} که هر که یکی رابه حقیقت بدانست از شرک^{۱۵} بری گشت؛ یکی بر حقیقت خداست عَزَّ وَجَلَّ و جز او همه دواند. حقیقت توحید آنست که بدانی که هر چه اندر دل تو آید نه خدای بود چه خدای محالی آفریدگار آن چیز بود، بری از شرک و شبه، جَلّ جَلالَه وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ^{۱۶}.

در آفرینش و ستایش پیغامبر علیه السلام

بخش سوم

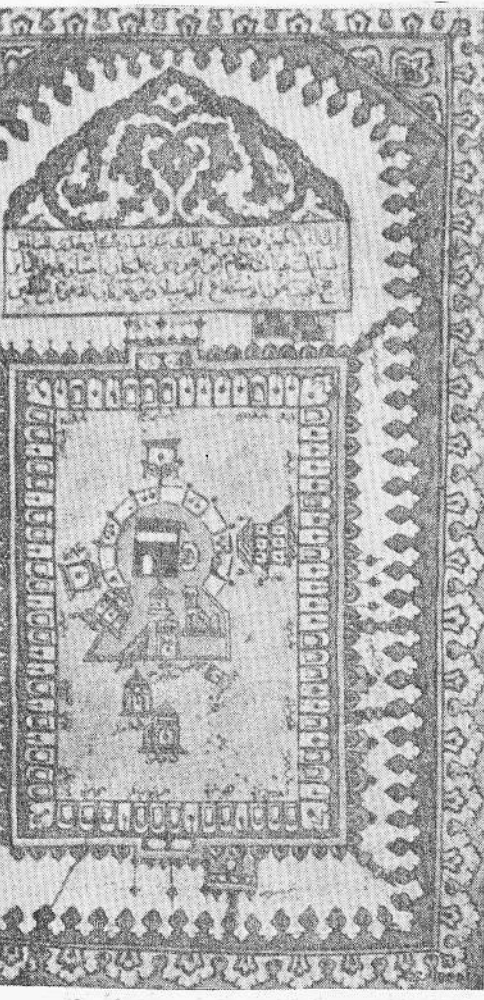
و بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را نه از بهر نیاز خویش آفرید و نه بر خیره آفرید چه بر موجب عدل آفرید، بیافرید بر موجب عدل و بیاراست بر موجب حکمت، چون دانست که هستی به که نیستی، کون^۱ به که فساد، زیادت به که نقصان، خوب به که زشت، و بر هر دو توانا

بود و دانا بود آنچه به بود بکرد و خلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد.

چون دانستی که ایزد در جهان هیچ نعمتی بیهوده نیافرید، بیهوده بود که داد نعمت و روزی ناداده ماند و داد روزی آنست که بروزی خواره دهی تا بخورد. چون داد چنین بود مردم آفرید تا روزی خورد، چون مردم پدید کرد و تمامی نعمت بمردم بود و مردم را لا بُد بود از سیاست و ترتیب و ترتیب و سیاست بی ره نمای خام^۲ بود که هر روزی خواره که روزی بی ترتیب و عدل خورد سپاس روزی دهنده نداند.

ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده گزاردن بمردم آموختند تا آفرینش جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت، و اثر حکمت نعمت، و تمامی نعمت بروزی خوار، و تمامی روزی خوار به پیغامبر نمای که ازین ترتیب هیچ کم نشاید که باشد تا بحقیقت پیغامبر راه نمای را بر روزی خوار خدای تعالی فضل آنست که روزی خوار را بر روزی.

پس چون از خوردنگری چندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خوار را بر نعمت و روزیست واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسد و روزی ده خویش را منت دارد و فریشتگان او را حق شناس باشد و همه پیغامبرانرا



* غرض در روزه فُهری است از خداوند
 مُلک بر مُلک خویش و این مُلک نه بر
 بعضی از مُلکت است چه بر همه تن
 است و در روزه چون دهان را مُهر کردی
 دست و پای و چشم و گوش و زبان
 را مُهر کن.

* چون گفتی که من بنده ام، در بند
 بندگی باید بود و چون گفتی که او
 خداوند است در زیر حکم خداوند باید
 بود... و بنده بی طاعت خوی و بنده خداوند
 بی طاعت خداوند خوی و بنده خداوند
 خود زود هلاک شود.

راست گوی دارد از آدم تا به پیغامبر ما علیهم السلام
 و فرمان بردار^۱ باشد در دین و در شکرِ منعم تقصیر نکند^۲ و
 حق فریض^۳ دین نگاه دارد تا نیک نام و ستوده باشد.

در سپاس داشتن از خداوند نعمت برتوان و ناگزیر

بخش چهارم

بدان ای پسر که سپاس خداوند نعمت واجب است بر
 همه کس بر اندازه فرمان نه بر اندازه استحقاق که اگر
 همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر یک جزو از هزار
 جزو نگذارد باشد جز که بر اندازه فرمان.

اگر خداوند نعمت اندک شکر خواهد بسیار بود
 چنانکه اندازه طاعت در دین اسلام پنج است: دو تا از
 و خاص متعمان راست و سه از عموم خلاق را، یکی از
 اقرار بزبان^۱ و تصدیق بدل^۲ و دیگر نماز پنج گانه و سوم
 روزه سی روز. اما شهادت دلیل نفی است بر حقیقت
 هر چه جز از حقست و نماز صدق قول و اقرار بندگیست
 و روزه تصدیق قول و اقرار دادن بخدایی خداست؛ چون
 گفتی که من بنده ام در بند بندگی باید بود و چون گفتی
 که او خداوند است در زیر حکم خداوند باید بود و اگر
 خواهی که بنده تورا طاعت دارد تراز اطاعت خداوند
 خویش مگریز و اگر بگریزی از بنده خویش طاعت چشم
 مدار که نیکی تو بر کهنتر^۳ تونه بیش از آنست که نیکی
 خداوند تو بر تو.

و بنده بی طاعت مباش که بنده بی طاعت خداوند
 خوی^۴ بود و بنده خداوند خوزود هلاک شود چنانکه شاعر
 گوید:

سزد گری بنده را تو گلو
 چو و آید خداوندش آرزو
 و آگاه باش که نماز و روزه خاص خداوند راست،
 درو تقصیر مکن که چون در خاص خدای تقصیر کنی از
 عام همچنان بازمانی.

و بدان که نماز را خداوند شریعت ما برابر کرد با همه
 دین هرا آنکس که نماز دست بازداشت دین رادست

بازداشت و بی دین رادرین جهان جزا کشتن است و
 بدنامی جهان عقوبت^۵ خدای عزّ و جلّ. زینهار^۶ ای پسر
 که بر دل نگذاری^۷ بیهودگی و نه گویی که در نماز
 تقصیر رواست که اگر از روی دین یادگیری از روی
 خرد یادگیر که فایده نماز چند چیزست: اول آنست که
 هر که نماز فریضه بجای آرد مادام تن و جامه او پاک بود
 و همه حال پاکي به که پلیدی، و دیگر فایده نماز گزاردن
 آنست که از متکبری^۸ خالی باشی زیرا که اصل نماز بر
 تواضع نهاده اند چون طبع^۹ را بر تواضع آرامست، چون
 طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز متابع^{۱۰} عادت گردد و
 دیگر معلوم همه دانا آنست^{۱۱} که هر کس که خواهد کم
 هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه باید کردن،
 چون کسی خواهد که بدبخت و شقی گردد با بدبختان
 و شقیان صحبت^{۱۲} کند و آنکس که نیک بختی و دولت
 جوید متابع دولت خدا باشد و باجماع^{۱۳} همه خردمندان
 نه دولتی است قوی تر از دولت اسلام و نه امری است
 روان تر از امر اسلام.

پس گر خواهی که مادام با دولت و نعمت و راحت
 باشی صحبت خداوند دولت جوی و فرمانبردار دولتیان
 باش و خلاف این مجوی تا بدبخت و شقی نباشی. و
 زینهار ای پسر که اندر نماز سبکی و استهزا^{۱۴} نکنی بر
 ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن^{۱۵} اندر نماز که این
 عادت هلاک دین و دنیا بود.

فصل

اما بدانکه روزه طاعتی است که بسالی یک بار
 باشد، نامردمی بود تقصیر کردن و خردمندان چنین تقصیر
 از خویشش روا ندارند. و نگر که گرد تعصب نگردی
 از آنچه^{۱۶} ماه روزه بی تعصب نبود و اندر گرفتن روزه و
 گشادن تعصب مکن، هر که که دانی که پنج عالم تقی^{۱۷}
 تقی^{۱۸} و معتقد و پرهیزگار و قاضی و خطیب و مفتی شهره
 روزه گرفتند؛ با ایشان بگیر و با ایشان بگشای و در گفتار
 جُهال دل مبیند. و آگاه باش که ایند مستغنی^{۱۹} است از
 سیری و گرسنگی تو و لکن غرض در روزه مُهری^{۲۰} است
 از خداوند مُلک بر مُلک خویش و این مُهر نه بر بعضی از
 مُلکت است چه بر همه تنست، و در روزه چون دهان

را مُهر کردی دست و پای و چشم و گوش و زبان را مُهر
 کن چنانکه در شرط است منزه داری این اندامها را از
 فجور^{۲۱} و ناشایست تا داد مُهر روزه بداده باشی.
 و بدانکه بزرگترین کاری در روزه آنست که چون نان
 روزه بشب افگنی آن نان را که نصیب روز خود داشتی به
 نیازمندان دهی تا فایده رنج تو پدید آید. و نگر تا در این
 سه طاعت که عام همه جهانست تقصیر روا نداری که
 بتقصیر این سه طاعت هیچ عذری نیست اما آن دو طاعت
 که مخصوص است توانگران را تقصیر با عذر روا بود، و
 اما اندرین باب سخن بسیارست لکن ما آنچه ناگزیر بود^{۲۲}
 اندرین باب گفتیم امیدست که فایده حاصل آید و
 السلام.

درفزونی طاعت از راه توانش^۱

بخش پنجم

بدان ای پسر که خدای عزّ و جلّ دو فریضه پیدا کرد^۲
 از بهر متعمان^۳ خاص و آن حجّست و زکوة، و فرمود تا
 هر که را ساز^۴ بود خانه او زیارت کند و آنان را که ساز
 ندارند نفرمود؛ و دیگر که اعتماد حج بر سفرست و
 بی سازان را سفر فرمودن نه از دانش بود و بی ساز سفر
 کردن اندر تهلهکه^۵ بود و چون ساز باشد و سفر نکنی
 خوشی و لذت نعمت جهان در آنست که نادیده بینی و
 ناخورده بخوری و نابافته بیایی، و این جز در سفر نبود که
 مردم سفری، جهان دیده و کار آزموده و روزه باشد، و به
 همه کارها نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده، چنانکه
 بتازی گفته اند: «نَیْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ» و به پارسی
 گفته اند:

جهان دیدگان را نادیدگان
 نکردند یکسان پسندیدگان^۶
 پس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا
 داد نعمت بدهند و بر از نعمت بخورند و فرمان خدای
 تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و درویش
 و بی ساز را فرمود چنانکه در دو بیت می گویم.



همه را توانگر کردی و لکن دو گروه از آن کرد تا منزلت و شرف بندگان پدید شود، و برتران از فروتران پیدا شوند. اگر منعم روزی خورد و زکوة ندهد از خشم خدای تعالی ایمن نباشد. اما زکوة در سالی یکبار بر تو فریضه است لکن صدقه اگر چه فریضه نیست در مروت و مردمی^{۲۲} است چندانکه می توانی همی ده و تقصیر مکن که مردم صدقه ده پیوسته در امن خدای تعالی باشند و ایمنی از خدای تعالی بغنیمت باید داشت^{۲۳}.

و زنهار باد بر تو که در نهاد حج و زکوة دل با شک نداری،^{۲۴} و کار بیهوده سگالی^{۲۵}، و نگویی که دویدن و برهنه کردن خویشتن را و ناخن و موی ناچیدن چراست؟ درین جمله دل پاک دار^{۲۶} و گمان میرکه آنچه تو دانی چیز نیست که چیز خود آنتست که ما ندانیم. تو بفرمان برداری خداوند تعالی مشغول باش ترا با چون و چرا کار نیست. و چون این فرمان خدای تعالی بجای آوردی حق پدر و مادر بشناس که حق شناختن پدر و مادر هم از فرمان خدای تعالی است. ■

دهد. اگر من دانستمی که ترا و مرا یک پایگاه خواهد بودن هرگز در بادیه نیامدمی. درویش گفت: چرا؟ توانگر گفت: زیرا که من فرمان خدای تعالی همی برم و تو خلاف فرمان خدای تعالی همی کنی و من خوانده ام^{۲۷} و من میهمانم و تو طفیلی^{۲۸}؛ حشمت طفیلی چون حشمت میهمان کی باشد؟ خدای تعالی حج توانگران را فرمود و درویشان را گفت:

«وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^{۲۹} و تویی فرمان خدای تعالی را کار نیستی با فرمان برداری چرا برابری جویی؟ هر کس که استطاعت دارد و استطاعت حج کند همچنان باشد که داد نعمت داده باشد و فرمان خدای تعالی عَزَّوَجَلَّ بجای آورده؛ پس چون ترا ساز حج باشد در طاعت تقصیر مکن و ساز حج پنج چیزست:

مکنت و نعمت و مدت و داد حرمت و امن و راحت. چون ازین بهره یافتی جهد کن بر تمامی. و لکن زکوة طاعتی است که بهیچ گونه چون مکنت بود نادادن عذری نیست و خدای تعالی زکوة دهندگان را از مقربان^{۳۰} خود خواند و مثال مردم زکوة دهنده در میان مردم دیگر چون مثال پادشاهست در میان رعیت، که روزی ده او بود و دیگران روزی خوار و خدای تعالی تقدیر^{۳۱} کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر، توانا بود بدانکه

گیرار مران خواند و با خود نشانند و زدرویشی مرا چنین خوار بمانند. معذورست او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند چه درویش اگر قصد حج کند خود را در تهلکه انگذد باشد، چه هر درویش که کار توانگر کند چون بیماری بود که کارتن درستان کند و داستان او راست بدان داستان ماند که آورده اند.

حکایت^۳: شنیدم که درویشی و توانگری وقتی قصد خانه خدای کردند و گویند که آن توانگر رئیس^{۳۲} بخارا^{۳۳} بود و مردی سخت منعم بود، و در آن قافله از او منعم تر کس نبود، و فزون از صدتا اشتر زیر بار او بود. و اندر عماری^{۳۴} نشسته بود خرامان و نازان در بادیه همی شد با ساز و آلتی که در حضر^{۳۵} باشد؛ و بسیار قوم از درویش و توانگرا با او همراه بودند. چون نزدیک عرفات^{۳۶} رسیدند درویشی همی آمد، برهنه پای و آبله کرده و تشنه و گرسنه، ویرا دید بدان ناز و تن آسانی^{۳۷}؛ روی بدو کرد و گفت: وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود؟ تو دران نعمت همی روی و من درین شدت همی روم! رئیس بخارا روی بدو کرد و گفت:

حاشا^{۳۸} که خدای تعالی جزای من چون جزای تو

- ۳۲ - خداوند بلند مرتبه و منزه است.
 - ۳۳ - سیاس داشتن: شاکر بودن و شکر نعمت گذاشتن.
 - ۳۴ - گهر: گوهر، اصل، ذات.
 - ۳۵ - پیشی جستن: برتری یافتن، معروف شدن.
 - ۳۶ - خوانسته: مال و ثروت.
 - ۳۷ - عقار: زمین مزروعی.
 - ۳۸ - عقوبت کردن: کیفر دادن.
 - ۳۹ - طالب علمی: دانش پژوهی، دانشجویی.
 - ۴۰ - سیاق: شیوه و روش.
 - ۴۱ - پیشه گانی: پیشروی.
- پاورقی بخش دوم.
- ۱ - تعالی: بلند مرتبه، برتر.
 - ۲ - بودنی و نابودنی: موجود و معدوم.
 - ۳ - شاید بود: ممکن الوجود.
 - ۴ - جل جلاله: بزرگ است جلال او.
 - ۵ - خیره: بیهوده، عبث.
 - ۶ - آلاء: جمع الی بمعنی مواهب و نعمتها.
 - ۷ - نعماء: به کسی نیکی و احسان کردن.
 - ۸ - رحمت و درود پروردگار بر وی باد.
 - ۹ - در مواهب و نعمت پروردگار اندیشه کنید نه در ذات او.
 - ۱۰ - زبان: صوت دیگری است از واژه زبان.
 - ۱۱ - دلیری: شجاعت، بی باکی.
 - ۱۲ - الوهیت: خدایی، معبودیت و پرستش.
 - ۱۳ - ربوبیت: قدرت و توانایی خداوند.
 - ۱۴ - یکی ای: احدیت، وحدت و یگانگی.
 - ۱۵ - شرک: بت پرستی و شریک قائل شدن برای خداوند.
 - ۱۶ - بزرگ است مقام او و منزه و پاکیزه است نامهای او.
- پاورقی بخش سوم
- ۱ - کون: آفرینش، هستی.
 - ۲ - فساد: نابودی.
 - ۳ - خام: ناتمام، باطل.
 - ۴ - فرمانبردار: مطیع.
 - ۵ - تقصیر: کوتاهی کردن.
 - ۶ - فرائض: جمع فریضه، یعنی عبادات واجب.
- پاورقی بخش چهارم
- ۱ - اقرار به زبان: شهادت دادن به وحدانیت حضرت حق.
 - ۲ - تصدیق بدن: در دل به یگانگی خداوند معترف شدن. در زبان فارسی دری قلم و نا زبانی دیرتر از روزگار مؤلف حرف اضافه «با» را با فتح تلفظ می نموده اند. اکنون نیز در برخی از گویشها مانند گویش بخارایی هنوز این تلفظ باقی مانده است.
 - ۳ - کهنتر: کوچکتر و خردتر.
 - ۴ - خداوند خوی: مجازاً یعنی از دستورات پروردگار سرباز زدن و اطاعت از او امر خداوندی نکردن.
 - ۵ - تقصیر: کوتاهی کردن، سستی کردن در کاری.
 - ۶ - اشاره ای است به: الصلوة عمود الدین.
 - ۷ - دست باز داشتن: ترک کردن.
 - ۸ - عقوبت: کیفر اعمال و کردار زشت.
 - ۹ - زینهار: هوشیار باش، آگاه باش.
 - ۱۰ - در دل نگداری: بر قلبت نگدارد.
 - ۱۱ - متکبری: خودپسندی.
 - ۱۲ - طبع: سرشت، ذات.
 - ۱۳ - متاع: پیرو.
 - ۱۴ - دانا آن: دانایان. در قدیم کلمات مختوم به «آ» را با افزودن نشانه جمع «ان» جمع می بسته اند. امروز اینگونه کلمات با «یان» جمع بسته می شود.
 - ۱۵ - صحبت: همنشینی.

پاورقی بخش اول

- ۱ - بنام پروردگار بخشاینده بخشایشگر.
- ۲ - ستایش پروردگار را سزاست که پروردگار جهانیا است و درود بر پیامبر او محمد (ص) و همه خاندان او باد.
- ۳ - وشمگیر - نام پدر قاپوس بمعنی صیاد و گیرنده وشم. مرکب از وشم به ضم اول و سکون دوم و سوم، که پرنده ای است شبیه تیهو که به ترکی آن را بلدرچین گویند و «گیر» فعل امر از مصدر گرفتن.
- ۴ - توش: توان. بی توشی: ناتوانی و از دست دادن قوت زندگی.
- ۵ - منشور: فرمان رسمی که بصورت مکتوب از طرف پادشاهان و خلفا صادر می شده است.
- ۶ - یعنی موی سپید نشان از برکناری من از زندگانی می دهد و این امر نیز بر چهره من رقم زده شده است.
- ۷ - ستریدن: پالودن و پاک کردن.
- ۸ - روی چنان دیدم: صلاح کار را چنین دیدم.
- ۹ - پیش بهرگی جستن: بهره فراوان بردن.
- ۱۰ - تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند: یعنی پیش از آنکه روزگار ترا بر سر عقل آورد.
- ۱۱ - کار بند: فرمانبردار - مغتتم داشتن.
- ۱۲ - دل سوزگی: ترجمه - دلسوزی - مهرورزی.
- ۱۳ - تکاپوی: کوشش. مشتق از تک (= دیدن) و پوی بمعنی رفتنی که نه تند و سریع و با شتاب و نه آهسته و نرم باشد.
- ۱۴ - رحیل: کوچ کردن، تغیر مکان دادن. ساز رحیل کردم: آماده سفر شدم. در اینجا بمرگ نزدیک شدم.
- ۱۵ - خود کامه: کسی که مستی آرای باشد، خودش.
- ۱۶ - تخمه: نژاد.
- ۱۷ - کریم الطرفین: فردی که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر شریف و بزرگواری باشد.
- ۱۸ - پیوسته: منسوب و خوشایند.
- ۱۹ - ملک شمس المعانی قاپوس بن وشمگیر: از امیران زیاری (۳۶۶ - ۴۰۳ هجری قمری).
- ۲۰ - آغش و هادان: در روزگار کینخسرو امیر گیلان بوده است.
- ۲۱ - کینخسرو: یکی از پادشاهان کیانی است که داستانش در شاهنامه فردوسی آمده است.
- ۲۲ - ابوالمؤید بلخی: شاعر و نویسنده بزرگ ایرانی در روزگار سامانیان است.
- ۲۳ - مرزبان نامه: اثری است که توسط مرزبان بن رستم بن شروین از امیران طبرستان آل باوند در قرن چهارم هجری به گویش طبری نوشته شده است.
- ۲۴ - کم بودگان: جمع کم بوده بمعنی فرومایه و مردم بی نام و نشان.
- ۲۵ - تکثر: فراوانی، بسیاری.
- ۲۶ - سرای سنجی: دنیای فانی زود گذر.
- ۲۷ - نخجیر: شکار.
- ۲۸ - نخجیرگاه: محل شکار، شکارگاه.
- ۲۹ - ایدر: اینجا، اکنون.
- ۳۰ - عز و جل: عزیز است و بزرگ است.
- ۳۱ - پروردگار بزرگ توفیق دهنده است.

- ۱۶ - اجماع: اتحاد و اتفاق.
 - ۱۷ - استهزاء: ریشخند، انکار کردن.
 - ۱۸ - مطایبه کردن: شوخی کردن.
 - ۱۹ - نامردمی: پستی، ذلت، ناجوانمردی.
 - ۲۰ - آنچه: آنکه. چه = که. در سبک نثر گذشته ترکیب آنچه بجای آنکه زیاد استعمال می شده است.
 - ۲۱ - تقی: مرد پرهیزکار.
 - ۲۲ - تقی: برگزیده.
 - ۲۳ - مفتی: فتوا دهنده، عالم دینی که حکم شرعی می دهد.
 - ۲۴ - مستغنی: بی نیاز.
 - ۲۵ - مهر: نشانه.
 - ۲۶ - فجور: زشتکاریها، کارهای بد و ناشایست.
 - ۲۷ - یعنی تا حق روزه را ادا کرده باشی.
 - ۲۸ - ناگزیر بود: ضرورت داشت، ضروری نمود.
- پاورقی بخش پنجم
- ۱ - توتاش: اسم مصدر است از توانستن مرکب از توان و پسوند -ش.
 - ۲ - پیدا کرد: تعیین کرد.
 - ۳ - منعمان: توانگران.
 - ۴ - ساز: وسیله، امکان.
 - ۵ - نهلکه: نیستی، هر چه انجامش هلاکت باشد.
 - ۶ - شنیدن مانند دیدن نیست یا مثل معروف شنیدن کی بود مانند دیدن.
 - ۷ - بقول استاد سعید نفیسی در صفحه ۲۱۱ از قابوس نامه چاپ ایشان ظاهر این بیت از آخرین نامه ابوشکور بلخی است.
 - ۸ - ماندن: گذاشتن.
 - ۹ - این حکایت بنا به قول شادروان سعید نفیسی در صفحه ۲۱۱ و ۲۱۲ از قابوس نامه چاپ ایشان بگونه ای دیگر در باب شانزدهم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات و لواعب الروایات محمد عوفی آمده است.
 - ۱۰ - رئیس: در سازمان شهرهای اسلامی عنوان مقامی بوده است مانند رئیس شهرداری، کمدنای محل و غیره و در روزگار سلجوقیان یکی از مقامات مهم محلی بشمار می رفته است: (مالک و زارع در ایران نقل از تعلیقات آقای دکتر یوسفی بر قابوس نامه صفحه ۲۸۰).
 - ۱۱ - بخارا: شهر مشهور ماورالنهر که اکنون از شهرهای ازبکستان شوروی است.
 - ۱۲ - عماری: هودج، کجاوه، تخت روان.
 - ۱۳ - حضر: شهر نشینی، اقامت در شهر، مقابل سفر.
 - ۱۴ - عرفات: جایگاه حاجیان در روز نهم ذیحجه که در نزدیکی مکه است.
 - ۱۵ - تن آسانی: راحت طلبی.
 - ۱۶ - حاشا: کلمه انکار بمعنی نه چنین است.
 - ۱۷ - خوانده: دعوت شده.
 - ۱۸ - طفیلی: کسی که ناخوانده بهمانی رود.
 - ۱۹ - سوره بقره آیه ۱۶۲ - خویشتن خویش را بدست خویش بهلاکت میفکنید.
 - ۲۰ - مفریان: نزدیکان.
 - ۲۱ - تقدیر کرد: سرنوشت آنان قرار داد.
 - ۲۲ - مردمی: انسانیت، رادمردی.
 - ۲۳ - بغنیمت باید داشت: باید مغتتم شمرد.
 - ۲۴ - دل با شک نداری: تردید به دل راه ندهی.
 - ۲۵ - سگالیدن: فکر کردن، اندیشه کردن.
 - ۲۶ - دینار: پول طلا، سکه ای که از طلا در کشورهای اسلامی ضرب می نموده اند و در ادوار مختلف وزن آن متفاوت بوده است.
 - ۲۷ - دل پاک دار: تردید بخود راه مده.